

## دختری که در زندان زاده شد

محمد بلوری / قسمت چهارم

کوتاه از سر آغاز داستان: مهتاب زن جوانی که با وجود بیگناهی و دشمنی به جرم قتل شوهر دستگیر شده بود در زندان نوزاد دختری به دنیا آورد و تصمیم گرفت او را به خانواده‌ای ببخشد...

\*\*\*

در پایان محاکمه، دادرسان دادگاه جنایی تهران، پس از چهار ساعت شور، مهتاب را در قتل همسرش گناهکار شناختند و با یک درجه تخفیف در مجازات او را به خاطر جوانی به حبس ابد محکوم کردند. اما مهتاب اعتراضی به رأی نداشت، ورقه رأی را امضا کرد و در میان همه‌هم تماشاگران همراه دو نگهبان به‌راه افتاد تا به زندان برگردد. هنگام گذر از مقابلم با چشمانی پر اشک پرسید: - شما به من قول داده بودی یک خانواده‌مهربان برای سرپرستی دخترم پیدا کنی؟ در جوابش، صفحه‌حوادث روزنامه را نشاناش دادم که در یک گزارش خبری از او به ماجرای زندگی‌اش پرداخته بودم. خانواده‌های بسیاری با خواندن این گزارش اشتیاق بسیاری داشتند نوزاد مهتاب را به فرزندی بپذیرند. با مهتاب قرار گذاشتم به دیدنش بروم و ماجرای زندگی‌اش را برای خوانندگان روزنامه بنویسم.

آن روز مهتاب را در شیرخوارگاه زندان زنان ملاقات کردم که داشت به فرزندش شیر می‌داد.

ماجرای زندگی‌اش را از سنی در شیرخوارگاه آغاز کرد: آن شب خوابگاه پر از قیل قاقا کودکانه بود، بچه‌های تخت‌های کهنه فلزی نشسته بودند یا با عروسک‌ها و اسباب‌بازی‌هایی که خانواده‌های نیکوکار برایشان آورده بودند بازی می‌کردند یا با سایه‌های روی دیوار و مادران خیالی‌شان گفت‌وگو داشتند. طوری روی تخت‌خواب‌ها ولو شده بودند که انگار نخ تسبیحی را پاره کرده‌اند و دانه‌هایش را روی تخت‌ها پاشیده‌اند.

در پشت پنجره‌های روی به باغ شاخه‌های درختان در بدت دیات پاییزی همچون اشباح روی شیشه‌های خیس می‌رقصیدند و بوی باران و بوی برگ‌های خزان زده می‌آمد و دانه‌های درشت باران که شدت می‌گرفت، روی طبل شیشه‌ای خوابگاه می‌گرفت. گاه باد از لای پنجره‌ای که باز مانده بود پرده را پس می‌زد و عطر شکوفه‌های درخت نارنج و بوی تلخ داوودی‌های باغچه را در فضای خوابگاه می‌پراکند. مهرداد پسری که همبازی مهتاب بود، روی آخرین تخت به پشت دراز کشیده بود و در رؤیاهای کودکی‌اش، چشم به لک و پیپس رطوبت سقف دوخته بود که همچون هیولایی به نظرش می‌آمد. داشت به صبح فردا فکر می‌کرد. به‌روز شنبه که از آن نفرت داشت. شنبه‌ها روز دیدار خانواده‌های نیکوکار و زن و شوهران بی‌فرزند بود که می‌آمدند تا بچه‌هایی را برای فرزندخواندگی انتخاب کنند.

صبح بچه‌ها می‌بایست در حیاط پرورشگاه صف ببندند و منتظر بمانند تا خانم‌ها و آقایان با لیخنه‌هایی که مهرداد گمان می‌کرد بر لب‌هایشان ستیاق زده‌اند با اسباب‌بازی‌هایی در دست از راه برسند. قد و قامت و شکل و قیافه بچه‌ها را ورناندا کنند. بعد هم با واریسی بچه‌ها به گونه‌ای که به تصور مهرداد انگار هوندانه و خریزه رسیده‌ای را برای خرید انتخاب می‌کنند یا انگار بره پرورای را پسند می‌کنند و برای خرید از صف بیرون می‌کشند هر کدام یکی‌شان را بیرون می‌کشید تا به‌عنوان فرزندخوانده با خود ببرند.

مهرداد تا پایان این برنامه با دلهره و وحشت زیر چشمی مراقب دستچین آدم‌ها بود که می‌ادا مرد وزنی او با همبازی‌اش مهتاب را از صف بیرون بکشد و به‌عنوان فرزندخوانده با خود ببرد و از هم جدای‌شان کند.

یک ماه پیش بود یکی از همین دست‌های نا آشنا در شنبه تلخ سپرچهای را که همبازی‌اش بود از صف جدا کردند و با خود بردند. از آن روز به بعد شوق‌بازی با بچه‌ها را نداشت. شب‌ها در تاریکی ساعت‌ها بیدار می‌ماند و با نگاه به تخت خالی دوستش غصه می‌خورد و گریه‌اش می‌گرفت، تا اینکه تخت بغلی را به مهتاب دادند و چه زود با هم انس گرفتند. به یاد دارد آن روز که مهتاب را روی آن تخت خالی خواباندند. در غریب تنهایی‌اش گریه می‌کرد و مادرش را صدا می‌زد. با حق‌هی بغض‌الودی، یک روسری آبی را با خود دست به تنش می‌فرد و گریه‌کنان بوی مادرش را می‌جست. ساعت خواب بچه‌ها فرا رسیده بود که زنی کوتاه قد و قریه وارد خوابگاه شد. مادر پرورشگاهی دست‌ها را به کم‌زد. شکم برآمده‌اش را جلو داد. النگوهای طلا روی مچ دستش فروریخت و برق انداخت. با اخمی مادرانه به‌صورتش دستور داد: - بچه‌ها ساکت، دیگه وقت خوابه خوابگاه از سروصدا افتاده جبرجیر فلزی تخت‌خواب‌ها بلند شد. بچه‌ها زیر پتو لغزیدند و خاموش ماندند. تنها صدای حق‌هی گریه مهتاب بود که در خوابگاه به گوش می‌رسید.

اولین شب ورودش به پرورشگاه بود و آخرین شناسنامه پرورشگاهی را به‌نام این دردمند کوچولو نوشته بودند: - نام: مهتاب سن پنج سال - وضعیت سرراهی - پدر و مادر گمنام. مهرداد کوچولو گفت: - مادر بزرگ، تازه آوردنش، داره از غصه گریه می‌کند، مادرش را صدا می‌زند. مادر بزرگ پرورشگاهی، چراغ‌های خوابگاه را دوباره روشن کرد و قد کشید تا مهتاب کوچولو را در کنج خوابگاه پیدا کند. مهرداد کوچولو گفت: - مامانش را می‌خواد. دخترک از گریه افتاد و با حق‌هاش نفس عمیق کشید. چشم‌های خیس و ژال‌لش، سوسوی غمناک دور افتاده‌ترین ستاره‌ها را داشت. مادر بزرگ پرورشگاهی به مهربانی گفت:

- گریه نکن دخترکم، من مادر بزرگ همه بچه‌ها هستم. مادر بزرگ تو هم هستم، مگر نه بچه‌ها؟ صدای جمعی کودکان زیر طاق سالن پیچید: - بله مامان بزرگ. آن‌گاه مادر بزرگ با رضایت خاطر سر جنبان، چراغ‌ها را خاموش کرد و از خوابگاه بیرون رفت. اما حق‌هی گریه‌های مهتاب که بلند شد، به طریش رفت. سرش را روی سینه خود فشرده لالایی مادرانه‌ای را در سکوت خوابگاه آغاز کرد.

در پشت پنجره‌ها باران شدت گرفته‌بود و در روشنی باغ سایه‌های درختان، همچون اشباح سرگشته روی سینه دیوار خوابگاه می‌رقصیدند...

ادامه دارد

در حاشیه

حوادث جهان

## کشف لوح باستانی در اصطبل



زن انگلیسی به‌تازگی متوجه شد سنگی که سال‌ها از برای سوار شدن روی اسبش استفاده می‌کرده در حقیقت یک اثر باستانی نادر رومی است.

به‌گزارش لایوساینس، بررسی‌ها نشان داد یک لوح مرمرین که سال‌ها به‌عنوان سنگی برای بالا رفتن و سوار شدن روی اسب در خانه‌ای واقع در انگلستان مورد استفاده قرار می‌گرفته در حقیقت یک اثر باستانی نادر رومی است.

هنوز مشخص نیست که این اثر تاریخی چطور از انگلستان سر درآورده است اما به گفته «وولی ووالیس» حراجی‌ای قصد دارد این اثر را در بهار پیش رو به مزایده بگذارد. این لوح تاریخی که حدود ۶۳ سانتی‌متر طول دارد نخستین بار حدود ۲۰ سال پیش در دهکده «وایپتریش» واقع در جنوب انگلستان کشف شده است. این سنگ که سال‌ها در لایه‌ای از گل پویانده شده بود به مدت ۱۰ سال در اصطبل خانهای در انگلستان برای سوار شدن روی اسب مورد استفاده قرار می‌گرفت تا این که مالک این سنگ روزی متوجه حکاکی‌های روی آن شد و این موضوع را با یک کارشناس در میان گذاشت.

با بررسی‌های یک باستان‌شناس مشخص شد این اثر در حقیقت یک لوح باستانی نادر رومی است که به قرن دوم میلادی تعلق دارد. حراجی «وولی و والیس» در بریتانیا ارزش این اثر را حدود ۲۰۰۰ دلار برآورد کرده است.

# دیه، مجازات قتل دختری در پژو ۲۰۶

در آمریکا زندگی می‌کرده و ۳ سال پیش به ایران آمده و تنها بوده است. وقتی مادر مقتول از موضوع مطلع شد به ایران آمد و از قاتل فرزندش شکایت کرد.

به این ترتیب پرونده با صدور کیفرخواست علیه متهم صادر و پرونده برای رسیدگی به شعبه ۲ دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد. هرچند ولی دم در روز رسیدگی به پرونده در دادگاه حاضر نشد اما با توجه به شکایتی که مطرح کرده بود وکیل او درخواست مادر مقتول را مطرح کرد.

سپس متهم به جایگاه رفت و گفت: من تازه ماشین خریده بودم و به همراه یکی از دوستانم به خیابان اندرزگو رفتم. دقایقی باهم گشتیم بعد برای اینکه شیرینی ماشینم را به دوستم بدهم به رستوران رفتم اما دوستم سوپنج ماشین را گرفت و رفت. در ابتدا فکر کردم تلفنش را در ماشین جا گذاشته اما وقتی دیدم بعد از ۲۰ دقیقه نیامد به سراغ ماشین رفتم که دیدم دوستم رضا با دختری داخل ماشینم نشسته‌اند. به رضا گفتم این کی؟ گفت برو داخل رستوران چند دقیقه دیگر می‌آیم و برایت توضیح می‌دهم. من رفتم و نیم ساعتی نشستم اما از رضا خبری نشد تا اینکه دوباره به سراغ ماشینم رفتم و دیدم هنوز با همان دختر در داخل ماشین نشسته‌اند. خیلی ناراحت شدم و با رضا جر و بحث کردم بعد سوار ماشینم شدم و به آن دختر هم گفتم از ماشین من پیاده شو اما توجهی نکرد و گفت تا پولش را از رضا

گروه حوادث/ پسر جوانی که در یک درگیری دختری را ناخواسته به قتل رسانده بود پس از دوبار محاکمه به جرم قتل شبه عمد به پرداخت دیه محکوم شد.

به گزارش خبرنگار حوادث «ایران»، رسیدگی به این پرونده از سال ۹۶ با مرگ مشکوک دختر جوانی به نام سحر در یکی از بیمارستان‌های تهران آغاز شد؛ پس از تحقیقات اولیه مأموران مشخص شد که وی ساعتی پیش از مرگ در حالی که بشدت خونریزی داشته از داخل خودرو پسر جوانی در خیابان اندرزگوئی تهران پیاده شده و عابران در تماس با اورژانس او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند.

یکی از شاهدان به پلیس گفت: من شماره پلاک خودروی پژو ۲۰۶ را که دختر جوان از آن پیاده شد برداشتم.

با به دست آمدن شماره پلاک خودرو مأموران راننده را که پسر جوانی به نام فرهاد بود شناسایی و بازداشت کردند.

فرهاد پس از دستگیری به درگیری با سحر و زدن ضربه به ران پای او اعتراف کرد و گفت: من این دختر را اصلاً نمی‌شناختم و به زور سوار ماشینم شد.

چند بار از او خواستم تا پیاده شود اما او توجهی نکرد و در نهایت مجبور شدم ضربه‌ای به پای او بزنم که همین ضربه باعث خونریزی شد. واقعاً نمی‌دانستم که ضربه به پا هم می‌تواند کشنده باشد.

در ادامه تحقیقات مشخص شد سحر تنها فرزند خانواده‌اش بوده و سال‌ها با مادرش

# اعترافات کارگر جوان

## به قتل زن مطلقه

گروه حوادث - معصومه مرادیپور/ کارگر تراشکاری که به‌خاطر سوءظن به زن مورد علاقه‌اش وی را به قتل رسانده بود چند روز پس از این جنایت با تلاش کارآگاهان جنایی پلیس غرب استان تهران دستگیر شد.

به گزارش خبرنگار حوادث «ایران»، رسیدگی به این پرونده از ۲۹ آذر امسال همزمان با کشف جسد زنی جوان در تپه‌های نصیرآباد شهریار آغاز شد. مرد جوانی که در حال عبور از این منطقه بود با دیدن پتویی بنفش رنگ روی زمین به آن نزدیک شد و ناگهان با مشاهده جسد زنی جوان داخل پتو موضوع را به پلیس خبر داد؛ خیلی سریع در پی تماس با مرکز فوریت‌های ۱۱۰ گشت کلانتری ۱۷ نصیرآباد در محل حضور یافته و در نخستین بررسی‌ها دریافتند وی با ضربه‌های چاقو به قتل رسیده است.

بدین ترتیب موضوع به بازپرس جنایی اعلام و جسد برای شناسایی هویت مقتول به پزشکی قانونی منتقل شد؛

با شروع تحقیقات، دستور بازبینی دوربین‌های مدار بسته اطراف محل کشف جسد صادر شد و کارآگاهان به یک خودروی پژو که در آن منطقه تردد داشت ظنین شدند. خیلی زود صاحب خودرو به نام هادی دستگیر شد. وی که ابتدا منکر اطلاع از ماجرا بود وقتی با مدارک مستند رو به رو شد گفت: من در این ماجرای گناه هستم دوستم سیامک با من تماس گرفت و گفت نامزدش را کشته و از من خواست به او در مخفی کردن جسد کمک کنم.

به دنبال اعتراض‌های این مرد جوان کارآگاهان به سراغ سیامک رفته و او را دستگیر کردند. سیامک که ۲۱ ساله و کارگر ساده تراشکاری بود به اداره پلیس آگاهی منتقل شد و در نخستین بازجویی‌ها به قتل زن جوان به نام سارا اعتراف کرد. وی در تشریح ماجرا گفت: حدود سه ماه قبل سارا برای کار به کارگاه ما آمد. او زنی ۲۵ ساله و زیبا بود که من از همان نگاه اول دلپسندش شدم؛ وقتی پیشنهاد دوستی دادم پذیرفت. کم‌کم او هم به من علاقه‌مند شد و با من درد دل می‌کرد سارا زنی مطلقه بود که مادرش را در کودکی از دست داده و پدرش نیز به جرم سرقت در زندان بود. یک پسر کوچک داشت که پیش شوهر سابقش بود و خودش نیز برای کار از شهرستان به شهریار آمده بود. وقتی با او ارتباط صمیمانه‌ای پیدا کردم برایش یک خانه کوچک اجاره کردم وهر شب به او سر می‌زد.م. سارا از زندگی سختی که در گذشته داشت برابرم تعریف می‌کرد و من هم قول دادم که همیشه کنارش باشم و از او حمایت کنم. ارتباطمان خوب بود اما این روزهای آخر احساس کردم سارا دیگر تمایلی به دیدن من ندارد و انگار پای مرد دیگری وسط بود. شب حادثه وقتی گفت می‌خواهد از آن خانه برود خیلی عصبانی شدم و کنترل رفتارم را از دست دادم با یک طناب که در خانه بود او را خفه کردم و بعد هم با چاقو به جانش اقدام. وقتی به خودم آمدم که سارا مرده بود خیلی پشیمان شدم با این حال دیگر چاره‌ای نداشتم جز مخفی کردن جسدش؛ به دوستم هادی تلفن کردم و ماجرای قتل را گفتم بعد هم او با خودرواش آمد و جسد را داخل پتو پیچیدیم و به خارج شهر برده و حوالی نصیرآباد شهریار پشت یک تپه رها کردیم.

با اعترافات متهم اصلی پرونده کارآگاهان پلیس غرب استان تهران با تلاش فراوان

## پاتک پلیس به ۶۵۸ قاچاقچی

گفت: در این عملیات ۶۸۵ قاچاقچی، چهار هزار و ۳۶۳ نگهدارنده، ۲ هزار و ۷۷۷ توزیع‌کننده مواد مخدر دستگیر و ۲۲۰ پاند مواد مخدر در استان متلاشی شد.

فرمانده انتظامی البرز یکی از عملکردهای مهم پلیس در سال جاری را اجرای طرح محدودیت‌های اخیر گرونا عنوان کرد و بیان داشت که از اول آذر امسال تاکنون، ۴۰۰ میلیون و ۴۱۱ هزار تردد معابر درون شهری و برون شهری در استان البرز صورت گرفته که نسبت به

# متهم فراری را شناسایی کنید



عکس با دستور قضایی منتشر شده است

گروه حوادث/ با گذشت ۱۷ ماه از قتل مردی جوان به دست برادر همسرش و با توجه به اینکه ردیابی‌های پلیس برای دستگیری متهم فراری بی نتیجه مانده است، بازپرس جنایی با درخواست انتشار تصویر مرد جوان از کسانی که مخفیگاه وی را می‌شناسند، خواست تا موضوع را به پلیس خبر دهند.

به گزارش خبرنگار حوادث «ایران»، ساعت ۱۱ صبح ۲۴ مرداد سال ۹۸، درگیری خونینی در بلوار استاد معین تهران رخ داد و مرد ۳۵ ساله‌ای به قتل رسید. شاهدان حادثه به پلیس گفتند که دو موتورسوار پس از این درگیری، از محل متواری شدند. با اعلام این جنایت به بازپرس ویژه قتل، تیم جنایی تحقیقات خود را برای رازگشایی از این جنایت آغاز کردند. دوربین‌های مدار بسته اطراف محل درگیری بلافاصله مورد بازبینی قرار گرفت و شماره پلاک موتورعاملان درگیری مرگبار به دست آمد. در بررسی‌های اولیه مشخص شد که موتورسیکلت متعلق به پسر جوانی به نام هومن است.

در کام‌بعدی مأموران به سراغ خانواده مقتول رفته و همسر وی به نام مینا گفت: برادرم عامل قتل است؛ او شوهرم را کشته، من یک دختر ۱۳ ساله و یک پسر ۲ ساله دارم و مدتی است که با همسرم دچار اختلاف شده‌ام. شب قبل از این حادثه با شوهرم مهدی دعوایم شد و برادرم امیرحسین وقتی متوجه شد، به طرفداری از من با مهدی تماس گرفت و او را تهدید کرد. بررسی‌ها نشان می‌داد که امیرحسین روز بعد به همراه دوستش هومن به مغازه شوهر خواهرش رفته و جنایت خونین را رقم زده است.

در نهایت با گذشت چندین ماه از قتل، تیم جنایی موفق شدند هومن را در حالی که بعد از مدتی قصد داشت به مغازه میوه فروشی‌اش سر بزنند، دستگیر کنند. هومن در تحقیقات گفت: من در این درگیری اصلاً شرکت نکردم. زمانی که به آنجا رسیدیم امیرحسین و مهدی با هم دعوایشان شد و من دیدم که امیرحسین به مهدی چاقو زد. بعد هم بلافاصله سوار موتور شد و از آنجا دور شدیم. در راه شدت پشیمان بود و از اینکه دامادشان را با چاقو زده است، گریه می‌کرد. در ادامه تحقیقات با توجه به اینکه هومن در نزاع شرکت نداشت، به دستور بازپرس شعبه پنجم دادرسی امور جنایی تهران، با قرار وثیقه آزاد شد.

اما با گذشت ۱۷ ماه از جنایت، از آنجایی که هیچ رد و سرنخی از متهم اصلی به دست نیامده است، بازپرس محمدجواد شفیعی با درخواست انتشار تصویر بدون پوشش متهم، از کسانی که از مخفیگاه او باخبر هستند، خواست موضوع را به پلیس ۱۱۰ شعبه پنجم دادرسی امور جنایی تهران اطلاع دهند.

## ۶۰۰ میلیون تومان برای رهایی از قصاص

گروه حوادث/ مرد جوانی که شش سال قبل در جریان اختلاف بر سر خرید یک خودرو همکارش را به قتل رسانده بود و به قصاص محکوم شده بود درحالی که قرار بود سحرگاه دیروز در ندامتگاه کرج به دار آویخته شود با جلب رضایت اولیای دم از مرگ نجات یافت.

به گزارش خبرنگار حوادث «ایران»، رسیدگی به این پرونده از سال ۹۳ به‌دنبال ناپدید شدن یکی از کارگران کارخانه‌ای در اشتیهاد کرج شروع شد، خانواده این مرد با مراجعه به اداره پلیس اعلام کردند که پسرشان حمید ۳۲ ساله برای کار به کارخانه رفته و دیگر از او اطلاعی ندارند.

خیلی زود تیمی از کارآگاهان جنایی استان البرز برای پیدا کردن ردی از سرنوشت مرد جوان تشکیل شد.

پس از گذشت چند روز از این ماجرا، کارآگاهان به یکی از دوستان او ظنین شدند. شهرام که از همکاران و دوستان صمیمی حمید بود برای بازجویی به اداره پلیس منتقل شد. در آغاز تحقیقات منکر اطلاع از سرنوشت دوستش بود اما مدتی بعد در بازجویی‌های قتل بی به سخن گشود و راز جنایتش را برملا کرد. این متهم در اظهاراتش گفت: به خاطر فروش یک خودرو به نام ب به سخن گشود و راز جنایتش را برملا کرد. این متهم با هم اختلاف پیدا کردیم. یک روز هنگام تعطیلی کارخانه و موقع برگشت به خانه در حوالی محل کارمان باهم درگیر شدیم و من ضربه‌ای با یک جسم سنگین به سر او زدم که روی زمین افتاد، صدای ضریان قلبش در حس نمی‌کردم تازه فهمیدم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شدم در حالی که بشدت ترسیده بودم جسد را همانجا در بیابان رها کردم و با خود رو به فرار گذاشتم. پس از محاکمه متهم در شعبه یک دادگاه کیفری استان البرز به اتهام قتل عمد و درخواست اولیای دم، وی به قصاص نفس محکوم شد.

شهرام که شش سال در انتظار جوبه دار پشت میله‌های زندان با کابوس مرگ دست وپنجه نرم می‌کرد، قرار بود سحرگاه چهارشنبه ۱۷ دی به دار آویخته شود اما با تلاش مددکاران زندان و خانواده‌اش سرانجام اولیای دم راضی شدند با دریافت دیه ۶۰۰ میلیون تومانی رضایت بدهند. بدین ترتیب شهرام بزودی از جنبه عمومی جرم در دادگاه کیفری یک استان البرز پای میز محاکمه خواهد ایستاد.

